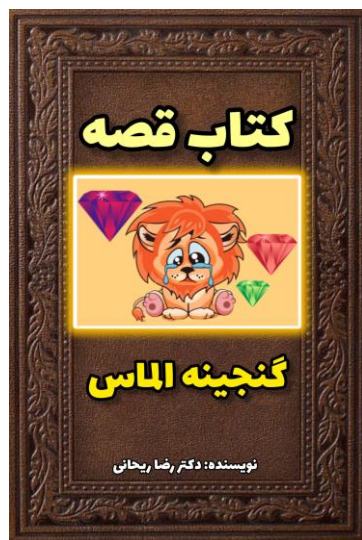


به نام خدا

قصه گنجینه الماس

نویسنده: دکتر رضا ریحانی | درمانگر مجاز ICEEFT کانادا

ویژه کودکان ۴ تا ۹ سال



هدف: کودکان با این قصه یاد می گیرند که در وجود هر کدام از آن ها الماس های متفاوتی قرار گرفته است. بنابراین، انسان ها با یکدیگر فرق دارند و در واقع قصه گنجینه الماس یک قصه در مورد حسادت و حسودی کودکان است که می تواند ذهن آن ها را از مقایسه کردن نجات دهد.

امروز نفس خیلی خوش حال بود. او توانسته بود با فکر کردن و همفکری با پدر و مادرش یک گنجینه پر از الماس پیدا کند. نفس خیلی خوش حال بود و دوست داشت به پارک برود. او می خواست با بچه های دیگر بازی کند تا این خوش حالی را با آن ها تقسیم کند. برای همین، از مادرش درخواست کرد تا به پارک بروند. وقتی به پارک رسیدند، نفس نزدیک دوستانش رفت و مشغول چرخه و فلک بازی شدند. ناگهان، نفس چیزی دید که فوراً چرخ و فلک را نگه داشت.

دوست نفس روی یک پله نشسته بود. او سرش را پایین انداخته بود و ناراحت بود. نفس گفت: «ناراحتی به نظرم! چی شده؟». دوست نفس گفت: «من مثل بچه های دیگه نمی توانم خوب بدوم. خیلی بهشون حسودیم میشه!». نفس لبخندی زد و گفت: «فکر کنم قصه گنجینه الماس رو نشنیدی. بزار برات تعریف کنم. یکی بود، یکی نبود. توی یک جنگل بزرگ، بچه شیری بود که همیشه ناراحت بود. او به بقیه حسودیش می شد. چون گنجینه باارزش رو هنوز پیدا نکرده بود.

همینطور که بچه شیر ناراحت به گوشه نشسته بود، گرگی او آمد و کنارش نشست. گرگی به گنجینه در دستانش داشت. در گنجینه را باز کرد و داخل آن دو تا الماس درخشان داشت. به الماس را برداشت و به بچه شیر گفت: «این الماس قدرت منه. قدرت من در کارهای گروهی!». سپس، الماس دیگری برداشت و گفت: «این هم الماس شجاعت منه!». بچه شیر وقتی الماس های گرگی را دید، به او حسودی کرد. دوباره ناراحت شد و سرش را پایین انداخت.

کمی نگذشته بود که خرگوشی هم از دور دیده می شد. خرگوشی هم به گنجینه در دست داشت. او پیش بچه شیر و گرگی نشست. گرگی گفت: «ببینم! تو به من حسودیت نمیشه؟ ببین من چه گنجینه باارزشی دارم. توش دوتا الماسه درخشان!». خرگوشی جواب داد: «نه! چرا باید حسودیم بشه؟ منم داخل گنجینه الماس های براقی دارم». و بعد، در گنجینه را باز کرد و یک الماس را برداشت و گفت: «این الماس باهوشیه منه!». سپس، الماس دیگری برداشت و گفت: «اینم الماس تیزبینیه منه! وقتی میدونم چه الماسای قشنگی دارم، چرا باید به تو حسودیم بشه؟» و بعد خندید. اما بچه شیر هم به گرگی حسودی می کرد و هم به خرگوشی.

بچه شیر ناراحت بود. دلش می خواست مثل گرگی و خرگوشی الماس داشته باشد. او می خواست یک گنجینه الماس داشته باشد اما نداشت و ناراحت بود. او خیلی به بقیه حسودی می کرد. خرگوشی به بچه شیر گفت: «ببینم! تو چرا حسودی می کنی؟ مگه تو گنجینه الماس نداری؟». بچه شیر با صدای لرزان جواب داد: «نه! من هیچی ندارم!». گرگی خندید، اما خرگوشی تعجب کرد. خرگوشی گفت: «مگه میشه نداشت باشی؟ همه موجودات زنده این گنجینه رو دارن. شاید تو پیدااش نکردی!». بچه شیر گفت: «نه من ندارم آخه ...». بچه شیر در حال حرف زدن بود که کرمی از زیر زمین بیرون آمد.

کرمی هم یک گنجینه کوچک داشت که پشتش گذاشته بود. خرگوشی به بچه شیر گفت: «ببین! کرمی هم گنجینه داره. تو حتما گنجینه خودتو پیدا نکردی». کرمی گنجینه را روی زمین گذاشت و با دهانش در آن را باز کرد. بعد یک الماس درخشان در آورد و گفت: «این الماس تاب خوردن منه. من میتونم به راحتی دور خودم تاب بخورم». گرگی گفت: «خب، تو یه دونه الماس داری، اما من و خرگوشی دوتا داریم. به ما حسودیت نمیشه؟». کرم الماس را داخل گنجینه گذاشت و در آن را بست و گفت: «مهم اینه که گنجینه دارم. خیلی هم خوشحالم». بعد خرگوشی به بچه شیر نگاه کرد و گفت: «من الماسای تو رو دیدم. تو الماس قدرت و زور زیاد رو داری. حتی الماس فرزند بودن رو. کافیه بری و پیدااشون کنی».

بچه شیر خیلی خوش حال شد. او گشت و الماس ها را پیدا کرد. بعد داخل یک گنجینه قشنگ گذاشت. حالا او هم یک گنجینه باارزش داشت. وقتی گنجینه الماسش را پیدا کرد، دیگر به کسی حسودی نکرد. «خب دوست خوبم! قصه ما تموم شد. حالا بگو ببینم توام مثل بچه شیر گنجینه الماستو پیدا کردی؟». دوست نفس پر انرژی بالا پرید و گفت: «مرسی نفس! منم میرم تا الماس هامو پیدا کنم و بزارم توی گنجینه الماس خودم!». نفس گفت: «با بابا و مامانت مشورت کن تا پیدااشون کنی. وقتی پیدا کردی، اونا رو بذار توی ذهنت. گنجینه الماس ما آدما توی ذهنمونه. اگه همیشه بدونی که این گنجینه رو داری، دیگه به کسی حسودی نمی کنی!».

قصه در مورد مقایسه نکردن و حسودی نکردن: سوالاتی که باید پرسید

سوالاتی که در پایان قصه می پرسید، اثربخشی قصه را افزایش می دهد. نبوغ خفته پیشنهاد می کند در پایان قصه این سوالات را از فرزندتان پرسید: «چرا نفس خیلی خوش حال بود؟»، «چی شده بود که دوست نفس ناراحت یک گوشه نشسته بود؟»، «کرمی هم گنجینه الماس داشت؟ چندتا الماس داشت؟»، «شما هم گنجینه الماس خود را پیدا کردید؟ چند تا الماس دارید؟ چه الماس هایی دارید؟».